

بوفالوی امریکایی

[نمایشنامه]

دیوید ماییت

برگردان آراز بارسفیان



ماییت، دیوید، ۱۹۴۶ - Maquet, David

یوفالوی امریکایی / نوشته‌ی دیوید ماییت؛ برگردان آراز یارسیان، تهران: نیلا، ۱۳۹۱.

۱۶۰ ص - [قلمرو هنر ۱۲۵: زیر نظر حمید امجد]

ISBN: 978-600-5140-27-9

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: American Buffalo a play, c1976

۱. نمایشنامه‌ی امریکایی - ۲۰ فرن م.

الف. یارسیان، آراز، ۱۳۹۳ - مترجم.

ب. عنوان.

۱۳۸۷ آ ب ۲/م ۳۵۶/۹ PS ۸۱۲/۵۲

کتابخانه‌ی ملی ایران ۱۳۸۱۲۰۰



کتابخانه ملی

قلمرو هنر [۱۳۵]

زیر نظر حمید امجد

بوفالوی امریکایی

دیوید ماییت

برگردان: آراز بارسقیان

همراه با سه پیوندان از مترجم و نیز تاد لاندن / تشکیل مشتاق

با سپاس از همکاری محمد چرم‌شیر، اکتبین هاشمی، حسین رحیم‌پور

برابرخوانی با متن اصلی (لیلا شیرمهر)

طراح: ژیلما اسماعیلیان

چاپ یکم: ۱۳۹۱

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: شرکت چاپ مصور

صحنه: سرویس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۴۰-۲۷-۹

ISBN: 978-600-5140-27-9

قیمت: ۵۵۰۰۰ ریال

مرگونه نقل و استفاده و اجرا از تمام یا بخشی از این نمایشنامه بسته به اجازه‌ی کسی مترجم و ناشر است.

www.nilapub.com

info@nilapub.com

تهران - صندوق پستی ۱۹۵۸۵/۷۵۵ تلفن ۶۶۷۲۲۲۹۸

این نمایشنامه تقدیم می‌شود به جی. جی. جان استون.

دوبله سلامت

ترجمه شد برای: غلامحسین دولت‌آبادی، فرید فرهنگ و امیر طباطبایی!

برای علی دوجی!

و تقدیم می‌شود به کاوه که برای تمام روزهایی که در معازره او نقش دان را بازی

می‌کرد و من تیج را.

(یک نکته: از خانم نسیم ششانی بزرگ به انجام رساندن کاری که مترجم هیچ وقت

فکرش را نمی‌کرد بتواند به آنها برساند، بسیار سپاسگزارم.)

آراز بازسقیان

- یادداشت مترجم ۹
- معرفی گریگوری موشر ۱۱
- بوفالوی امریکایی دیوید مایت ۱۵
- یک نگاه آراز بارسقان ۱۲۹
- مایت علیه مایت:
در نقش نماینده متویس، کارگردان، نظریه پرداز - و بدترین دشمن خودش
ناد لاندن؛ برگردان شعیل مشتاق ۱۴۱
- مختصری دوباره‌ی دیوید مایت ۱۵۷

یادداشت مترجم

مترجم آن قدر از ترجمه‌ی این متن خوشحال و هیجان‌زده است که فعلاً حرفی برای گفتن ندارد!
اما نکته‌ای را باید به خواننده تذکر داد:

خواندن ادبیات نمایشی شاید از نظر عموم خوانندگان (خوانندگانی که پی‌گیر ادبیات و دیگر رشته‌ها هستند) کاری بی‌مورد یا کاری تخصصی به نظر بیاید. مترجم احساس می‌کند شاید آن‌هایی که عادت به خواندن ادبیات نمایشی ندارند، این متن - به‌خصوص این متن - به‌نوعی باعث سردرگمی‌شان شود. اگر دست اندرکار تأثیر یا خواننده‌ای اُخت با ادبیات نمایشی هستید که هیچ، اما اگر جزو این دو قشر نیستید، در این جا قطعه‌ای از مقدمه‌ی *ادوارد آلبی* نقل می‌کنم که بر مجموعه‌ی آثار نمایشی *ساموئل بکت* نوشته، تا شاید کلام *آلبی* به کمک مترجم بیاید:

«نمایش ادبیات است - با هر کیفیتی که آن را بهترین می‌کند؛ وقتی کیفیتش پایین باشد، دیگر اصلاً نوشته» هم نیست - آن کلمات به‌همان اندازه که روی صحنه جریان دارند، در صفحات کتاب هم موجودیت دارند. وقتی دارید این نمایشنامه را می‌خوانید ببینید و بدان گوش بسپارید. سطرها را بلند بخوانید تا موسیقی و انسایت تنیده‌شده در آن‌ها را درک کنید.

چه کتاب زیبایی در اختیارتان است.»

پرسیدم. گفت: «از ماشین افتادم بیرون، خوب؟ فقط بذارین تست بدم. او را انتخاب کردیم.»

در اولین تمرین مامیت نمایشنامه را برای بار اول شنیدم، آن وقت تمام آن چند صفحه را پاره کرد و انداخت دور. بازیگرها که رفتند از او پرسیدم چرا این کار را کرده، گفت: «باید حذف می‌شود، پیش یادآوری کردم که چیزهای خوبی در صفحاتی که پاره کرده هست. چند صفحه‌ای را نگاه کرد و گفت: «آره، ولی به درد یه نمایشنامه‌ی دیگه می‌خورده»

فکر می‌کنم گفت‌وگوها برای بازیگرهایی که فقط نوزده جلسه تمرین کرده بودند خیلی سنگین بود. زود به تمرین‌های بدون متن و با میزانشن رسیدیم. مامیت پشت سر من نشسته بود و بازیگرها همگی عصبی بودند. از این‌که دارند نمایش را بدون دست گرفتن متن تمرین می‌کنند خسته شده بودند و از منشی صحنه می‌خواستند کمکشان کنند. کمی که از تمرین گذشت دیگر همه چیز از دستشان در رفت. دیگر هر چیزی را دوبار می‌شنیدیم:

این جا چی بود؟

بذار اون سکه‌ی لعنتی رو بیسم.

بذار اون سکه‌ی لعنتی رو بیسم. (مکت طولانی) بازم باید چیزی

بگم؟

آره.

هوممم. چی باید بگم؟

فکر می‌کنم در همان دوران هم می‌گفتم که آن‌ها عده‌ای غیر حرفه‌ای‌اند. مخصوصاً آن بازیگری که از ماشین بیرون افتاده بود، پادم می‌آید با چهره‌ای پرسرنگر جلوی من ایستاده بود. دستیارم نجواکنان به من می‌گفت او می‌خواهد من را بزند. می‌دانم که عکس‌العملی نشان دادم، اما به درستی پادم نمی‌آید چه کار کردم، اما رفتم سراغ دیو [مامیت]. او رفته بود بیرون و در پشت سر من بسته شده بود.

بعد از تمرین بود که او را در کافی‌شاپ چای‌نادرال پیدا کردم. یک چتر تزئینی در مشرویش بود، دو چتر دیگر هم کنار دفتر یادداشتش. گفت: بهتر است تمرین‌ها را تعطیل کنیم.

شب اجرا با شکوه تمام به پایان رسید. حتماً قبل از این که نقدها را بخوانیم می‌دانستیم با این اجرا تأثیر امریکا قدری تکان خورده است. بعد از چند هفته نمایش را به تأثیر نسبت نیکولز بردیم و آن‌جا یک تیج جدید و عالی - مایک نوسبام - برای نمایش پیدا کردیم. من و دیو شادمان پشت صحنه ایستاده بودیم و با تمام احساس دلنگی‌ای که نسبت به کار داشتیم می‌دانستیم بهترین بخش کار تمام شده است.

نوزده سال بعد در یکی از جشنواره‌های سینمایی، فیلمی از مایکل کورزنه به نام تپه‌ی متحد دیدم. بعد از تماشای فیلم در سرسرای تالار از کنار کورزنه - که تا آن موقع ندیده بودمش - گذشتم و منبسم را بهش نشان دادم.^۱

چند ساعت بعد کارگردان آمد پیشم و گفت: «من دونم که این حرف اصلاً برای مایک مهم نیست، ولی می‌تونم بهش بگی اگه به خاطر تجربه‌ی دیدن نمایش یوفالو در بچگی نبود، تپه‌ی متحد هیچ وقت ساخته نمی‌شد.» عکس‌العملی من نسبت به این حرف، پیشنهاد کارگردانی فیلم یوفالوی امریکایی به او بود. مایکل فکر کرد دستش انداخته‌ام و برگشت پیش همسر و دوستانش. با مایک تماس گرفتم و جریان را گفتم، او هم آن قدر مهربان بود که گفت اگر فکر می‌کنم کورزنه آدم مناسبی برای این کار است، او مشکلی ندارد.

همچنان که استراگون در در انتظار گودو می‌گوید: «باز دوباره راه افتادیم.»

اولین کاری که کردیم این بود که از دنیس فرانس - یکی از

شیکاگوئی‌های قدیمی - برای نقی‌دانی دعوت به‌کار کردیم. مایت پیشنهاد داد برای نقی که میسر بازی می‌کرد یک بازیگر خیلی جوان انتخاب کنیم، ما هم در اولین روزِ نسیست شان نیلسون تازه‌کار و چهارده‌ساله را پیدا کردیم.

اولین روزِ نسرین، ناستین هافمن چند هفته‌ای می‌شد که دیگر دیالوگ‌هایی تیچ را از حفظ بود و فکر می‌کنم حق مطلب را ادا کرده‌ام اگر بگویم او توانسته بود پیچیدگی شخصیت را در نی‌آورد یکی از بهترین خاطراتی که سر صحنه از هافمن به یاد دارم وقتی است که برای دیدن تصاویر ضبط‌شده به اتاق مخصوص می‌رفت.

«صبر کن، به دقیقه نوارو نگاه‌دار. کریستین باید می‌گفتم» لعنت به تو. مکث. آه. لعنت به تو؟ یا «لعنت به تو. آه. مکث. لعنت...» آه ه ه ه لعنت به من، چی باید می‌گفتم؟

مثلی همیشه.

مایت در کارهایش شعرهای در مصراع‌ی را از اشعار قافیه‌دار طبقه‌ی می‌حروم جامعه منی‌گیرد و به شکل صحبت‌های روزمره درمی‌آورد و جذاب‌شان نمی‌کند. زبان شوری در کنار ایجاد می‌کند که طی سال‌ها تماشاگرهای زیادی را شاد کرده و بازیگرهای زیادی را از خود بیخود. در نمایش بیش‌تر بازی وجود دارد تا کلماتی برای بیان‌شدن، و این از آن روست که آن‌چلبه در ذهن مایت است، چیزی ست فسرتر از وابستگی‌های زیبایی صرف. همچون فرزندان ناخلف اسوالد اسپلینگر و الینا می، بوفالوی امریکایی بدل شد به یکی از جذاب‌ترین نمایش‌های امریکایی که به‌شدت به تأثیر مشتقیم شرکت‌های بزرگ و تجارت‌های کلان بر روح و روان انسان‌ها حمله می‌کرد.

به‌قول دین: «هی، یکی باید این کارو می‌کرده»